شهرزاد انسان آرمانشهر باختری

تابش، قنبرعلی

استاد واصف باختری از شاعران «پخته کار» و به نام کشور افغانستان است .

چنانچه از آثار استاد باختری برمی‏آید او تحول شعر نو درایران را به خوبی درک کرده است . درشعرهایش، آثار و تکنیک‏های پدید آمده درشعر نو مشهود و نمایان است و در زمینه‏های نقد وپژوهش نیزدست بالایی دارد .

این قلم دراین فرصت کوتاه، سرآن ندارد که تمام آثار استاد باختری را به نقد بکشد . ما دراین مجال، فقط نگاهی خواهیم داشت به یکی از موفقترین اشعار او درآخرین مجموعه‏ای که به چاپ رسیده است . یعنی «تا شهر پنج ضلعی آزادی» که نام مجموعه هم از همین شعر برگزیده شده است .

شعر «تا شهر پنج ضلعی آزادی» با تغزل و معاشقه، شروع می‏شود، شاعر با معشوقی بر سر گفت وگو و راز دل می‏نشیند، معشوق شاعر، مثل بسیاری از معشوق‏های دیگر یک دختر است اما با این تفاوت، که شاعر عاشق چشم و ابرو خال و لب این دختر بلکه کمال، هنر و خوش زبانی و سحر بیان آن دختر است که از شاعر دل ربوده است .

شاعر به این دختر، به عنوان یک دختر دل نباخته است ، بلکه به عنوان یک انسان به او دل باخته . نام این دختر، شهرزاد است .

«شهرزاد» یکی از قهرمانان افسانه مشهور عربی به‏نام هزار و یک‏شب است .

براساس این افسانه، در سال‏های دور در سرزمین هند پادشاهی بوده است به‏نام «شهرباز» . این پادشاه، هرشب یک دختر باکره‏ای را به زنی می‏گیرد و سحرگاه او را به‏قتل می‏رساند تا سه سال وضع، این‏گونه می‏گذرد . مردم همه به‏ستوه آمده، دختران خویش را گرفته و هریک به‏سویی رفتند و در شهر، دختری نماند .

روزی، پادشاه به وزیر می‏گوید دختر شایسته‏ای برای من بیاور ، وزیر هرچه می‏گردد، در شهر، دختری پیدا نمی‏کند و اندوهناک وارد خانه خود می‏شود و ملول و غمگین در گوشه‏ای می‏نشیند . وزیر، دختری دارد به‏نام «شهرزاد» که دختر باهوش و دانایی است . شهرزاد، از غمناکی پدر می‏پرسد . پدر، راز را برایش فاش می‏کند . «شهرزاد» می‏گوید: اندوهگین مباش و مرا برای پادشاه عقدکن . وزیر، شهرزاد را به‏عقد پادشاه درمی‏آورد . شهرزاد، وقتی نزد پادشاه می‏رود، هرشب قصه‏ای را برای پادشاه، نقل می‏کند و ناتمام می‏گذارد . پادشاه برای آن‏که شب دیگر، ادامه قصه را بشنود از کشتن او صرف‏نظر می‏کند . این وضعیت تا هزار و یک‏شب ادامه پیدا می‏کند، بعد ازشب هزار و یکم، پادشاه، شهرزاد را عفو می‏کند و وزیر را خلعت‏های نیکو، هدیه می‏دهد و از او تشکر می‏کند، به‏خاطر آن‏که دختر پاکدامن و نیکوسخن به او داده است و او را از کشتن دختران مردم بازداشته است .

باختری در این شعر با چنین دختری معاشقه می‏کند . «شهرزاد» انسان ایده‏آل «آرمان‏شهر» باختری است . باختری در شعر «تا شهر پنج ضلعی آزادی» در جست‏وجوی تصویرکردن شهر آرمانی خود است . «آرمان‏شهر» باختری شهری است به‏نام «شهر پنج ضلعی آزادی»

باختری در نخستین بند شعرش، تصویری روشن از این شهر آرمانی‏اش ارایه می‏کند:

1 - از نظر نمای بیرونی و تشخیص ظاهری «آرمان‏شهر» باختری دارای پنج ضلع است . پنج زاویه و پنج گوشه . برخلاف دیگر شهرهای متعارف جهان که مطابق معمول دارای چهار ضلع است .

به‏طور مثال، گفته می‏شود که چهارگوشه شهر و در هر گوشه آن، یک دروازه ورودی و خروجی و یک برج محافظت قرار دارد . «آرمان‏شهر» باختری دارای پنج‏گوشه است، پنج دروازه و پنج برج مراقبت، و روشن است که داشتن یک ضلع اضافه برای «آرمان‏شهر» باختری، یک امتیاز است .

ورود و خروج عابران درآن آسان‏تر است و امنیت و آرامش هم درآن فراوان‏تر، زیرا یک برج مراقبت، افزون‏تر دارد .

2 - انسانی که در «آرمان‏شهر» باختری زندگی می‏کند، انسان هنرمند است . باختری، با انتخاب «شهرزاد» به‏عنوان سنبل انسانی «شهر آزادی» می‏خواهد این پیام را برساند که انسان شهر ایده‏آل او، با انسان صنعت‏زده امروز، که مدعی آزادی هم هست، ازنظر منطق، بسیار زورگو و خشونت‏گرا است . در هر گوشه جهان، اگر مشکلی پیش بیاید آن‏را از راه زور و خشونت، حل و فصل می‏کند اما انسان، «آرمان‏شهر» باختری، «شهرزاد» است منطق او حکم می‏کند که دشمن را ازطریق گفت‏وگوی هنرمندانه رام و آرام کند، تا دستش به خون او و دیگر بی‏گناهان آغشته نشود .

3 - باختری در نخستین بند شعرش، معیار مدنیت و شهرنشینی را هم مطرح می‏کند او می‏گوید: عنوان «شهر» شایسته بر جایی است که درآن «آزادی» باشد و انسان‏هایش هم با خوی و منش، شهرزاد باشد؛ هنرمند و متعادل .

بنابراین، هرجایی که «آزادی» نیست، آنجا مدنیت نیست . بلکه بیابانی است، صحرانشینی است، قانون جنگل است . البته، باختری خود بهتر از هرکسی می‏داند، که رسیدن به «شهر آزادی» آسان نیست . کسانی که می‏خواهند به «شهر آزادی» برسند باید از بیابان‏های سخت خوفناک و خطرناک عبور کنند که عبور از آنها، بسیار دشوار و طاقت‏شکن است . آنچنان دشوار که «قراولان فاجعه» در گام‏گام آن در کمین‏اند و گردباد که غول صحراها است، درآن پای در زنجیر است و این تصویر، شدت اختناق را نشان می‏دهد که در راه رونده مسیر آزادی گسترده است .

شاعر با لحن تردیدآمیز و حسرت‏ناک، خطاب به شهرزاد می‏گوید: نامت را برکدام سنگ این بادیه حک کنم؟ شاعر، خود را در یک بادیه‏ای دور از شهر، احساس می‏کند، با عشق جانسوزی که به «شهرزاد» دارد خود را از او بسیار دور می‏بیند . تنها امیدش هم، این است که نام «شهریار» را برکدام سنگی حک کند، تا شاید کاروانی که از بادیه به سوی شهر آزادی عبور کند، پیامش را به محبوبش برساند . اما این امید هم، یک جرقه‏ای است که به‏زودی ناپدید می‏شود چراکه شاعر می‏داند «که دیگر هیچ کاروانی» از این درشتناک رهگذران عبور نخواهد کرد .

شاعر وقتی از این روزنه ناامید می‏شود به‏فکر دیگری می‏افتد . فکر تازه آن است که نام محبوب را بر نردبان گردباد بگذارد تا شاید نسیمی، بوزد و عطر آن‏را به «شهر آزادی» برساند . فکر تازه هم ناامیدانه است،چراکه در بادیه آنچنان قراولان فاجعه، قدم به قدم درکمین نشسته‏اند و آنچنان به حصار آهنین به گرد بادیه، پیچیده‏اند که هرگز کسی را توان عبور از آن نیست . گردباد که خود پادشاه صحراها و بادیه‏ها است در این بادیه، پاهایش در زنجیر بسته است و توان حرکت را ندارد . وقتی که «گردباد» توان عبور از «بادیه» ای را نداشته باشد،

معلوم است که دل بستن به نسیم آزادی بیهوده است .

نامت را بر کدامین سنگ این بادیه، حک کنیم .

که دیگر هیچ کاروانی،

از این درشتناک رهگذاران عبور نخواهد کرد .

بالا بلند بانوی بغداد باورهای پرندین

شهرزاد شکیبای روایت‏ه

در هزار و یک شب دیگر

گرفتم نامت در کویران با عروج گذر

بر نردبان گردباد پای نهاد

اما آیا نسیمی از آن دست که تو می‏خواستی

بال وزیدن خواهد گشود؟

و تا فرجام این بیابان

تا شهر پنج ضلعی آزادی

عطر نام تو را خواهد برد؟

که قراولان فاجعه گام در گام این درشتناک بادیه

کمین گاهی دارند

و گردباد خود از زنجیر بر پایان این حصار مفرغین است

شاعر در بند دوم، نام شهرزاد را به عنوان یک گنجشک، تصور می‏کند که در میان گنجشکان بر «شاخسار فتح شهربند شب» نشسته است اما شاعر ناگهان می‏بیند که این گنجشک از شاخسار فتح شهر بر زمین می‏افتد . شاعر با حسرت می‏پرسد که کدام دست یا سنگ‏پاره، کدام واژه حسود، پرنده را خونین بال بر خاک افکند؟ اگر این گنجشک تا آخر بر شاخسار فتح شهر باقی می‏ماند و سقوط نمی‏کرد، شاید شهر از بند شب آزاد می‏شد و به روشنی و آزادی می‏رسید . اما وقتی سنگی حسود می‏آید و گنجشکی (که نماد آزادی است) از شاخسار برمی‏چیند، دیگر گنجشکان که نماد از دیگر آزادیخواهان است هم، شاخسار را ترک می‏کنند و در نتیجه شاخه فتح از پرندگان خالی می‏شود

نامت از خیل گنجشکان واژه‏های نشسته

بر شاخسار فتح شب

چه ناگهانی فرو افتاد

آیا کدام دست؟

یا سنگپاره کدام واژه حسود؟

خونین بال بر خاکش افکند؟

شاعر در بند سوم خطاب به «شهرزاد» می‏گوید: تو تنها آرزوی من نیستی بلکه هزاران سال شاعران دیگر هم در آرزوی رسیدن به تو، زیستند اما تو را نیافتند . البته، شاعر در اینجا همان مفهوم شناخته شده خود را ندارد بلکه مراد از آن تمام انسان‏های آرمانگر و هنرمندی است که از فرومایگی زمانه خود به تنگ آمدند و در آرزوی انسان برتر، به جست‏وجو پرداختند . اگرچه عبارات و اصطلاحات هر کدام از آنان در ظاهر ممکن است پراکنده و گوناگون باشد اما جان سخن همگی این است «کز دیو و دد، ملولم و انسانم آرزو است» باختری می‏گوید: کبوتران شعر هزاران شاعر گمنام در شهرستان‏های آتش‏های خاموش، به دنبال چیدن نام تو رفتند تا بذر نام تو را بدست آورند و از پاشیدن آن بر خاک، کشتزارهای جاودان سرسبز به وجود بیاورند اما افسوس که همیشه ناامید و تهی دست بازگشتند و اینک کره زمین از نام تو خالی است و طبال ژولیده گیسوی طوفان، شادیانه و سرمست از پیروزی، گمنامی تو را بر طبل صخره‏ها می‏نوازد .

در شهرستان‏های آتش‏های خاموش

کبوتران شعرهای هزاران شاعر گمنام

به‏دنبال چینه نام تو رفتند

نه فرو نشاندن آتش تنور چینه‏دان ر

که پیشکش کشتزار جاودان ر

و برگشتند

چه تهی دستانه و چه نومید

و در باغ‏های زعفرانی خاطره آشیان گزیدند

سال‏ها است که قطره یک لحظه شاد - حتی -

در گلوی کبوتران شعرهای هزاران شاعر گمنام

فرونچکیده

و اینک طبال ژولیده گیسوی طوفان

شادیانه گمنامی تو ر

بر طبل صخره‏ها می‏نوازد

باختری در چهارمین بند شعرش خطاب به شهرزاد می‏نویسد: اگر این خفقان و اختناق زمانه - هزار و یک شب خونین - مثل میوه‏های گندیده بپوسد و بر سر دارها نابود شود، آیا تو دوباره در شکل و شمایل دیگر - واژه دیگر - ظاهر می‏شوی؟

بعد بدون فاصله خود شاعر، از شهرزاد خواهش می‏کند که یک بار «در واژه مرجانی کیفر حلول کن!»

یعنی آنکه از شهربازهای زمانه و طاغوت‏ها انتقام بگیر و آنان را به کیفر اعمالشان برسان . در این بند، شاعر از «شهرزاد» رؤیایی خود، یک چیزی بیشتر از شهرزاد افسانه‏ای می‏خواهد . شهرزاد افسانه‏ای بعد از آنکه شهرباز را رام و آرام کرد، انتقام دیگر دختران مظلوم را که توسط او به قتل رسیده بود، نگرفت یا نتوانست بگیرد . اما شاعر از شهرزاد آفریده خود، می‏خواهد که بعد از آنکه هزار و یک شب پایان یافت، از جباران زمانه انتقام بگیرد . دلیل این تفاوت هم این است، که هزار و یک شب‏ها هم با هم دیگر فرق دارد، هزار و یک شب شهرزاد، افسانه‏ای خونین نبود و به آرامش گذشت اما این هزار و یک شب خونین است . بنابراین، باید انتقام گرفته شود .

بالا بلند بانوی بغداد باورهای پرندین!

چون این هزار و یک شب خونین

در چارسوی انبوه

از شهر پنج ضلعی آزادی

میوه‏های گندیده درختان دارها باشد

آیا تو در واژه دیگر حلول خواهی کرد؟

یکبار

ای روح ارغوانی آتشناک

در واژه مرجانی کیفر حلول کن!

از منظر هنری «تا شهر پنج ضلعی آزادی» یک اثر سمبلیک و نمادین است، مثل بسیار دیگر از اشعار واصف باختری .

یکی از معیارهای شعر سپید، داشتن فرم است به معنای تشکل و انسجام تصاویر، که از این نظر «تا شهر پنج ضلعی آزادی» دچار مشکل است و هر بندش دارای تصویرهای گوناگون است . که فقط با همدیگر اتحاد محتوایی و مضمونی دارد، نه هماهنگی و اتحاد تصویری .

از نظر زبانی، گاهی دچار تتابع اضافات است و علاوه بر آنکه، دریافت مقصود را مشکل می‏سازد، از زیبایی و روانی جمله هم می‏کاهد، مثل این تکه‏ها:

بر شاخسار فتح بند شب

بانوی بغداد باورهای پرندین

گاهی نحو زبان از حالت زبان امروزی عدول می‏کند و ساختار زبان قدیم دری را به خود می‏گیرد، مثل استفاده از حرف «را» به معنای «برای» که نشانه اختصاص است در این تکه:

کبوتران شعرهای هزاران شاعر گمنام

به دنبال چینه نام تو رفتند

نه فرو نشاندن آتش تنور چینه دان ر

که پیشکش کشتزار جاودان ر

در کل زبان شعر یک زبان تصویری است اما تصویرهای غافل گیر کننده و سراپا شعر از این دست کمتر دارد .

گردباد، خود از زنجیر، بر پایان این حصار مفرغین است

و یا: اینک طبال ژولیده گیسوی طوفان

شادیانه گمنامی تر

بر طبل صخره‏ها، می‏کوبد